



ویژگی های عرفان امام خمینی (ره) از منظر آیت الله جوادی آملی

به گفته آیت الله جوادی آملی، امام خمینی (ره) خصوصیتی داشتند که در دیگر عارفان کمتر بود، البته دیگر عارفان نیز خصوصیتی داشتند که در امام فرصت ظهور و بروز پیدا نکرد.

به گفته آیت الله جوادی آملی، امام خمینی (ره) خصوصیتی داشتند که در دیگر عارفان کمتر بود، البته دیگر عارفان نیز خصوصیتی داشتند که در امام فرصت ظهور و بروز پیدا نکرد.

به گزارش خیرگزاری مهر، به مناسبت سی امین سالگرد ارتحال امام خمینی (ره) به بازخوانی سخنان آیت الله جوادی آملی در همایش «اندیشه های اخلاقی و عرفانی امام خمینی (س)» که در قم برگزار شد، می پردازیم که به عنوان سخنران افتتاحیه، سخنرانی کردند و مطالب مبسوطی راجع به ویژگی های عرفان امام خمینی قدس سره، بیان فرمودند که خلاصه ای از آن به شرح ذیل است:

امام خصوصیتی داشتند که در دیگر عارفان کمتر بود. البته دیگر عارفان نیز خصوصیتی داشتند که در امام فرصت ظهور و بروز پیدا نکرد. هر یک از عرفا مظهر اسمی از اسماء الله هستند. کاری که دیگران کرده اند، این است که کتاب های مبسوطی در این زمینه نوشته اند، امام فرصت این کار را پیدا نکردند، اما نوشته های دیگران را از علم به عین و از گوش به آغوش آوردند؛ چیزی که نهایت سعی و تلاش دیگران بود.

خصوصیت ممتاز امام این بود که اولاً ایشان در سیره و سنت شان بین «اخلاق» و «عرفان» کاملاً فرق گذاشتند. فرق اخلاق و عرفان این نیست که یکی پویاست و دیگری غیر پویا. اخلاق در مرحله خیلی نازل است و عرفان در اوج قرار دارد و بین اخلاق و عرفان، «فلسفه» فاصله است. اصلاً نباید گفت بین اخلاق و عرفان چه تفاوتی هست تا بگوییم یکی پویاست و دیگری غیر پویا. اصلاً اینها قابل قیاس نیستند، دو کلی اند.

تفاوت اخلاق و عرفان

«اخلاق» این است که انسان سعی کند، آدم خوبی بشود، زاهد بشود، اهل بهشت بشود، عادل بشود، باتقوا بشود و از طریق فهم همه فضائل نفسانی که در کتاب های اخلاق آمده است و عمل به آنها، سرانجام یک انسان وارسته به تمام معنا بشود. اما در «عرفان» چنین کسی تازه در پله اول است، او نمی خواهد آدم خوبی بشود، آدم خوب شده است. او می خواهد بهشت را ببیند. آن کجا و این کجا! آن یک چیز است و این یک چیز دیگر. اگر کسی همه فضائل را جمع کرد و به درجات عالی تقوا و عدالت رسید و در همه ملکات فاضله ممتاز شد، شاگرد عرفان است. عرفان معنایش این نیست که آدم زحمت بکشد که آدم خوبی بشود، عرفان با «شهود» کار دارد.

در عرفان، ترس از جهنم یا اشتیاق به بهشت و اشتیاق به لقاء الله مطرح نیست؛ اینها در اخلاق مطرح است. عارف می خواهد بگوید: بله، من هم دلیل های فراوانی دارم که جهنم را ببینم. می خواهم بهشت را ببینم، می خواهم لقاء الله را درک کنم. آن بزرگواری که گفته است:

خود هنر دان، دیدن آتش عیان
نی گپ دل علی النار دُخان

یعنی کسی که در فضائل اخلاقی کار می کند، گپ می زند، حرف می زند؛ چون استدلال می کند که طبق دلیل حکمت، طبق دلیل عدالت، طبق فلان ادله، طبق ظاهر احادیث، طبق این برهان عقلی، طبق این برهان نقلی جهنم هست، بهشت هم هست. این گپ می زند؛ برای اینکه می گوید: از این دود می توان پی برد که آتش هست: دل علی النار دُخان. هنر، آن است که آدم آتش را ببیند.

در مورد مبدأ این طور است، در مورد معاد این طور است، در مورد وحی و نبوت این طور است. همه حرف هایی که در کتابهای اخلاقی است، در حد استدلال است و مفهوم است و برهان؛ یا عقلی، یا نقلی و مانند آن و «اخلاق» جز علوم جزئی است و زیرمجموعه فلسفه است. اخلاق درباره تهذیب نفس است. اصل اینکه نفس موجود است، نفس مجرد است … را فلسفه تبیین می کند، بعد به اخلاق می دهد تا درباره عوارض و اوضاع عقل و نفس بحث کند.

کسی که فن اخلاق می نگارد، موضوع و بسیاری از مبادی آن را فلسفه می گیرد. چون این علم جزئی است و نه کلی. زیرمجموعه فلسفه است. تحت اشراف آن است و در تحصیل موضوع و بسیاری از مبادی اساسی وامدار فلسفه است. بعد از اینکه در فلسفه ثابت شد نفس موجود است و مجرد است و شئون علمی و عملی دارد، آنگاه در فن اخلاق بحث می شود که «فضیلت نفس» چیست، راه تحصیلش کدام است؟ و ردیلتش چیست، راه درمانش کدام است؟ بنابراین اخلاق زیرمجموعه فلسفه است، و فلسفه زیرمجموعه عرفان. موضوع آن، یک هویت مقسمی است، موضوع این، یک وجود بشرط لای از تخصص طبیعی و تخصص ریاضی و تخصص منطقی و تخصص اخلاقی است که سایه افکن بر فلسفه است.

چنان که عرفان به دو بخش «عرفان نظری» و «عرفان عملی» تقسیم می شود، اخلاق هم به دو بخش تقسیم می شود: اخلاق نظری که کارهای نظری در زمینه اخلاق است؛ مثل احیاءالعلوم غزالی و محجه البیضاء فیض کاشانی و اخلاق سیر و سلوک اخلاقی است.

بنابراین اخلاق زیرمجموعه فلسفه است؛ اما عرفان، فوق فلسفه است و در سیر و سلوک اخلاقی و عرفانی یکی می کوشد آدم خوبی بشود، اهل بهشت بشود، یکی می کوشد جهنم نرود، یکی می کوشد اینجا که هست، جهنم را ببیند. آنهایی که برابر «خطبه متقین» حضرت امیر (ع): «هَمَّ وَالْجَنَّةَ كَمَنْ قَد رءَاهَا»، وقتی که شرط تقوا را تحصیل کردند، تازه به مقام «کان» می رسند، نه مقام «ان» که مقام «کان» مقام احسان است. مقام احسان این است که: «اعبدالله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک». این مقام کان است؛ گویا آدم آتش جهنم را می بیند، گویا بهشت را می بیند و گویا به لقاءالله بار می یابد؛ اما مقام عرفان مقام «ان» است؛ همان طور که حضرت امیر فرمود: «ما کنتُ اعبدُ ربَّاً لم اَرَهُ» و ایشان از آن رو غایت آمال العارفین است که شهود تام را طلب می کند. پس مرز اخلاق کاملاً پایین است و فلسفه در حد وسط است و مرز عرفان در اوج است. اخلاق نظری است، فلسفه نظری است و بالای آن عرفان نظری است. اخلاق عملی پایین است و عرفان عملی بالا.

*راه رسیدن به مقام عرفان

مطلب دوم آن است که اصلی ترین راه برای اینکه انسان بتواند به آن مقام عرفان برسد و ببیند، باید از این خصوصیت ها برهد؛ یعنی از خصوصیت های بدنی برهد. ما هر کدام یک رؤیای صادقی داریم، یا از دیگران شنیده ایم. در رؤیای صادق، انسان با این چشم فیزیکی یا گوش فیزیکی چیزی را نمی شنود و نمی بیند. اینها را می گذارد کنار و با چشم و گوش دیگر سفر می کند. عارف با موت ارادی اینها را می گذارد کنار و توانایی آن را دارد که برای خودش یک حالت منامیه درست کند. حالت «منامیه» این است که انسان بیدار است، اما در عین حال که بیدار است، چیزهایی را می بیند که دیگران نمی بینند و اگر چشمش را ببندد، باز هم می بیند.

سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی می فرمودند: این حالاتی که برای وجود مبارک سیدالشهدا (ع) در راه پیش آمد، غالباً حالت منامیه بود، نه اینکه نوم باشد. نه اینکه وجود مبارک سیدالشهدا خوابید و خواب دید که این قافله می رود و مرگ به دنبال آنها، بعد استرجاع فرموده باشد! این طور نیست، بلکه همان حالت منامیه بود که بعد علی بن الحسین (ع) فرمود: «چرا استرجاع می کنید: او لَسْنَا عَلَی الْحَقِّ؟» یا در عصر تاسوعا آن طور بود، یا صبح عاشورا آن طور بود؛ مثلاً دید که وجود مبارک پیغمبر (ص) فرمود: تو فردا شب مهمانی مایی. غالباً اینها حالتهای منامیه بود، نه اینکه خواب بود و خواب دید.

عارف کسی است که بتواند با موت ارادی بر بدن مسلط بشود. وقتی که این چنین شد، مرگ طبیعی را تجربه کرده است. وقتی که مرگ طبیعی برایش تجربه شد، آن وقت آن سخن بلند مرحوم بوعلی در نمط نهم «اشارات» خوب روشن می شود که: «عارف هَشَّ است و بشَّ است و شجاع است، کیف و هو بمعزل عن تقیه الموت؟» استاد ما مرحوم آقای شعرانی می فرمودند: «عبارتهای مرحوم ابن سینا شبیه نصوص است، روایت است؛ مخصوصاً آن نمط نهم و دهم اشارات.» بعد معلوم شد این سخن مرحوم خواجه نصیر است در اول «منطقیات اشارات» که: «ابن سینا عباراتی دارد، جواهری دارد، فصوصی دارد و نصوصی که عبارات ایشان مثل نگین است، مثل گوهری است که شبیه روایات است.» این سخن خواجه نصیر در وصف عبارات مرحوم بوعلی است. او در «مقامات العارفین» اشارات در مورد عارف می گوید: «هَشَّ بشَّ بسَّام و هو شجاع و کیف لا؟ و هو بمعزل عن تقیه الموت.» عارف از موت تقیه ای ندارد.

*تجربه مرگ ارادی

خصوصیت بارز امام (س) این بود که از مرگ نمی ترسید؛ چون مرگ ارادی را تجربه کرده بود. وقتی مرگ ارادی را تجربه کرده بود، وقتی که ترس از مرگ نباشد، انسان چیزی کم نمی آورد و بقیه مسائل برای او حل است. از این رو در مورد

تبعیدشان بعد از واقعه ۱۵ خرداد می فرمودند: اینها می ترسیدند، من نمی ترسیدم. همچنین در واقعه ۲۵ شوال که عوامل رژیم پهلوی بعضی از طلاب را مجروح کردند و بعضی را به شهادت رساندند و بسیاری از آقایان ترسیدند و گفتند: «وقت تقیه است» و ساکت شدند، اعلامیه امام در فردای آن روز که در آن خطاب به رژیم فرمودند: «شما روی مغول را سفید کردید!» کسی که از مرگ نترسد، چنین آثاری دارد و کسی از مرگ طبیعی نمی ترسد که بالاترش را تجربه کرده باشد و آن مرگ ارادی است. انسان وقتی امیالش را امانه کند، متحرک بالهواء نباشد، متحرک بالهوس نباشد، متحرک بالمیل نباشد، بلکه متحرک بالولایه باشد، از مرگ هراسی ندارد. وقتی که از مرگ هراسی نداشت، چنین می شود. در انجام وظیفه، آنچه جلوی دیگران را می گرفت و می گیرد، همان ترس از مرگ است.

بنده در همان بحیوحه قیام ایشان، رفتم خدمت یکی از مراجع که از اساتید من هم بودند. دیدم «بحار» مرحوم علامه مجلسی را باز کرده اند و مشغول مطالعه بحث تقیه هستند. او گرچه ممکن بود بحثی از جهاد و مبارزه و فداکاری مطرح کند، ولی حرف جهاد را می زد و فکر تقیه در ذهنش بود. اما امام حرف جهاد را می زد، فکر جهاد را می کرد و قلبش برای جهاد می تپید. این خصوصیت را داشت. این هنر است. دیدن نار تمثیل است که مولانا گفته است، تعیین که نیست: «خود هنر دان دیدن مرگ عیان»، خود هنر دان دیدن بهشت عیان، خود هنر دان دیدن جهنم عیان، خود هنر دان دیدن غیب عیان.

امام در بخشی از معارف اسلامی جز یؤمنون بالغیب نبود، جز «یؤمنون بالشهاده» بود. ما نوعاً جز مؤمنان بالغیب هستیم؛ یعنی به جهنم ایمان داریم، به بهشت ایمان داریم و به جمیع ما جاء به الوحی ایمان داریم؛ اما همه اینها برای ما ایمان به غیب است. جهنم را که ندیده ایم، به ما گفتند: «جهنمی هست»، گفتیم: آمنا و سلمنا؛ «بهشتی هست»، گفتیم: اعتقدنا و صدقنا. ایمان ما، ایمان به غیب است و این ضعیف ترین مرحله ایمان است که خدای ناکرده انسان اگر از این مرحله سقوط کند، دیگر مؤمن نیست.

*مصدق یؤمنون بالشهاده

اینکه قرآن فرمود: «یؤمنون بالغیب»، این بیان حداقل است، نه معیار کمال؛ یعنی از این حداقل مگذرید، وگرنه آنکه فرمود: «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً» که ایمان به شهادت دارد، ایمان به غیب ندارد. او با بهشت همراه است، او جهنم را از نزدیک می بیند؛ چون خودش «قسیم الجنة و النار» است و امام جز مراحل یؤمنون بالشهاده بود. بنابراین از مرگ هراسی نداشت. اغلب ما عاقلانه سخن می گوئیم، وهمانه (با وهم) کار می کنیم. الان اگر یک مرده را در یک اتاق تاریک بگذارند و به کسی بگویند: «شب پیش او بخواب»، برهان عقلی خوب اقامه می کند، در آن زمینه ممکن است مقاله ای بنویسد که مرده، مرده است و دیگر کاری با آدم ندارد. استدلال که می کند، می بیند بله همراه است، اما اگر بگویند: حالا شب پیش او بخواب، می ترسد.

این توهمانه عمل کردن و عاقلانه سخن گفتن دأب خیلی از ماهاست. اما امام عاقلانه عمل می کرد و عقلی که ذات اقدس اله به او داده بوده به حول و قوه عقل الهی، کان یقوم و یقعد، نه مثل ما که با عقل حرف می زنیم، اما فی الوهم اقوم و اقعده می گوئیم؛ چون او بمعزل عن تقیه الموت بود، هراسی نداشت. ایشان وقتی هراس نداشتند، «شرح صدر» دارد؛ چون انسانی که می ترسد، غمگین می شود. غم را که غم گفته اند، برای این است که مثل ابر، مثل غمام، فضای دل را می بندد و نمی گذارد آن شمس اندیشه ها، فضای ذهن را روشن کند. آدم غمگین، غمام زده است؛ بنابراین وجود او را آفتاب نمی گیرد. انسان هراسناک، غمگین است. انسان غمگین زیر غمام و ابر به سر می برد و دیگر شمس و عقل و عرفان و... شرح صدر به او نمی دهد؛ چون بر او نمی تابد، لذا در اندیشه هایش لرزان است. امام این چنین نبود، شفاف بود، با شرح صدر این کار را می کرد. وجود مبارک موسی (ع) و هارون (ع) که درخواست شرح صدر می کردند: «رب اشرح لی صدری و یسر لی امری»، به همین مناسبت بوده. امام هم چون شرح صدر داشت، باورش شده بود که این راه حق است و باورش شده بود که این کار را برای رضای خدا می کند و باورش شده بود که کاری را که خدا به عهده می گیرد، شکست در آن راه ندارد. بنابراین چون از مرگ نمی ترسید، از مبادی مرگ هم نمی ترسید، از مؤخرات مرگ هم نمی ترسید.

بعضی از امور هستند که جز مبادی مرگ اند؛ فلان حادثه اگر پیش بیاید، به مرگ منتهی می شود. بعضی از امور جز مؤخرات و لوازم مرگ اند که اگر انسان مرد، فلان حادثه پیش می آید. کسی که از مرگ هراسی ندارد، نه از مبادی قبل از مرگ می ترسد، نه از پیامدهای بعد از مرگ. این خصوصیت ایشان بارز بود. در مبارزه ها کسی موفق است که به بحث های علمی مبرز باشد، وگرنه صرف مبارزه در عمل بدون مبرز بودن در علم، کار را به جایی نمی رساند. ایشان دستش در علوم نقلی پر بود، مبرز در علم بود، مجتهد مسلم بود، فقیه نامی و اصولی بود و هرچه دیگران داشتند، او داشت و با مبرز بودن علمی فتوا می داد.

مبارز بودن از آن جهت که و هو بمعزل عن تقيه الموت، تأمین کرده است، با درس و بحث حاصل نمی شود. این، هنر است که در کتاب و کتیبه نیست. الان غالب ما با آنکه در بخش های ادبی اوزان شعر را خوانده ایم که مثلاً «فاعلاتن فاعلاتن» چیست و «فَعولٌ فَعولٌ» چیست، اما شاعر نیستیم. شعر هنر است. همچنین کم و بیش خطاطان به ما آموختند که اگر بخواهید مثلاً این حرف را بنویسید، راهش این است که چگونه قلم در دست بگیرید و چگونه آن حرف را بنویسید؛ ولی غالب ما خطاط نیستیم. آن هنر است. آیات جهاد، روایت جهاد، فضیلت جهاد، «فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ» را خیلی از اساتید برای ما گفتند، اما اغلب ما مبارز نشدیم. آن هنر چیز دیگر است. کم نبودند عارفانی که کتابهای عرفانی تدریس می کردند، اما بمعزل عن تقيه الموت نبودند؛ در عرفان نظری صاحب نظر بودند، شاید کتاب های زیادی هم نوشتند، اما آن هنر را که: «خود هنر بین دیدن آتش عیان / نی گپ دل علی النار الدخان» نصیب هر کسی نیست.

منبع: سخنرانی آیت الله جوادی آملیدر افتتاحیه همایش «اندیشه های اخلاقی و عرفانی امام خمینی (س)»